

جیمسون، برشت، لنین، و امکانات شبخوار

تأراقتادیسای

استر لسللی*



ترجمه‌ی حمید فرازنده



* استاد نظریه‌های سیاسی در قلمرو زیبایی‌شناسی، دانشگاه لندن

بازگشت جیمسون به برشت در پایان قرن بیستم برای بازکشف برشتِ گم‌شده نبود، زیرا جیمسون تأکید داشت که اندیشه‌ی برشت در بسیاری از جنبه‌های فرهنگ معاصر حضور دارد، حتی اگر عموماً چنین شناخته نشود. جیمسون در سال‌های سلطه‌ی نولیبرالیسم می‌دید که چگونه اندیشه‌ی انقلابی از قلمرو نظری و اجتماعی پاپس نهاده است، و درصدد بود تا دوباره ایده‌ی انقلاب را بررسی کند. جیمسون در کتاب «برشت و روش» [Brecht and Method] (۱۹۹۸) با پیوندزدن تئاتر برشت با نظریه‌ی انقلابی لنین تفسیری امروزی از ایده‌ی انقلاب به‌دست می‌دهد. نوشته‌ی حاضر، بخش دوم مقاله‌ی «جیمسون، برشت، لنین، و امکانات شب‌خوار در بررسی و تحلیل کتاب یادشده است. (م).

اندیشه‌های انقلابی درباره امکان و ممکن‌ها

از دهه‌ی هشتاد و به‌خصوص دهه‌ی نود میلادی، با ورود سرمایه‌داری به مرحله‌ی نولیبرالیسم و رو به‌افول نهادن جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان، انقلاب بار دیگر جای ثابتی در یادداشت‌های جیمسون می‌یابد. این به‌معنای بازگشت «ایده‌ی انقلاب» در میان آرای اوست - و هنگامی که انقلاب به‌مثابه‌ی ایده به میان می‌آید، ناگزیر باید درباره‌ی «اندیشه‌ی انقلابی» یا «اندیشیدن در دل انقلاب» اندیشید؛ و این، همان دیالکتیک است. دیالکتیک نیز باید جایگاه شایسته‌اش را در نسبت با اندیشه‌ی انقلابی باز یابد. در سخنرانی‌ای در سال ۲۰۰۱ درباره‌ی لنین، در کنفرانسی با عنوان «آیا پس از لنین، سیاستِ حقیقت وجود دارد؟» که اسلاوی ژیرک آن را برگزار کرده بود، جیمسون «ضرورت مارکسیسمی انقلابی و مبتنی بر اقتصاد» را مطرح کرد. او یادآور شد که در مارکسیسم، دو شیوه‌ی تحلیل وجود دارد: ۱. تحلیل اقتصادی ۲. تحلیل سیاسی یا مبارزه‌ی طبقاتی. اقتصاد با «فرایندها» سروکار دارد، سیاست با «رخدادها». و این دو شیوه، واژگان متفاوتی دارند. به‌نظر می‌رسد که لنین با تأکید بیش از اندازه بر «ساحت سیاسی» - یعنی بر رخداد، لحظه و کنش آنی - مسیر مارکسیسم قرن بیستم را تغییر داد. لنین همواره به‌شکل سیاسی می‌اندیشد. جیمسون نگران است که

«اندیشیدن به شیوه‌ی سیاسی» با تفکر فلسفی سازگار نباشد؛ زیرا اندیشه‌ی سیاسی بیش از حد پراگماتیک، لحظه‌محور و فاقد توان تأمل، انتزاع و فاصله‌گیری است. رمزگان مسلط لنین، مبارزه‌ی طبقاتی است، نه اقتصاد. تحلیل اقتصادی، دلالت بر موضعی نظری دارد، نه عملی. اما لنین، ظاهراً چهره‌ای است متعلق به عمل، سیاست، کنش - نه بازاندیشی، تأمل و نظریه‌پردازی. دست‌کم، لنین در سال‌های بعد این‌گونه فهم و تفسیر شد. شاید این برداشت، نتیجه‌ی تأکید گزینشی بر برخی نوشته‌های لنین - مانند «دولت و انقلاب» - باشد، و نه نوشته‌هایی چون «دفترهای فلسفی» او. این برداشت یک‌سویه با «هگل ستیزی» رایج در چپ فرانسه نیز تقویت شد؛ چیزی که جیمسون آن را نوعی «آلمانی‌ستیزی» پس از جنگ جهانی دوم می‌داند. چپ فرانسه که پس از جنگ و به‌ویژه پس از رخدادهای سال ۱۹۶۸، نقشی مسلط در نظریه‌پردازی در اروپا و آمریکا پیدا کرد، باعث شد تا برداشتها از مارکسیسم دچار تغییر شود. پسامارکسیست‌ها مجاز شمرده شدند که «امر اقتصادی، زیرساخت، و پرسش‌هایی درباره‌ی کلیت درهم‌تنیده و متناقض را فراموش کنند»؛ و در عوض، تمرکزی بیش‌ازحد بر نهادهایی مانند دولت داشته باشند - همان‌طور که در آثار نیکوس پولانزاس^۱ دیده می‌شود. آلتوسر بدون تردید نقش نهادها را بیش از اندازه پررنگ کرد و با تأکید بر «گسست معرفت‌شناختی» مارکس از روش‌شناسی هگلی و دیالکتیک همراه آن، هگل را عملاً از میدان مارکسیسم بیرون راند. پساساختارگرایی نیز جنگی علیه هگل به‌راه انداخت، و به‌اشتباه، او را متفکری ایستا و کل‌گرا جلوه داد؛ متفکری که گویا تنها اهل تلفیق است و جایی برای سیاست تفاوت‌قائل نیست. اما هر خوانش جدی از «دفترهای فلسفی» لنین نشان می‌دهد که خود لنین، دست‌کم، درک روشنی از گسست‌ها و تکرار درون‌مان در نظام هگل داشته است - ولو آن‌که این نکته به لنینیست‌های پس از او منتقل نشده باشد. رویکرد جیمسون برای درآمیختن هگل با اندیشه‌ی انقلابی، با رجوع به «دفترهای فلسفی» لنین، کاملاً توجیه‌پذیر است. بررسی تفسیر فلسفی لنین بر «منطق اعلا»ی هگل، که در سال ۱۹۱۵ نوشته شده، نشان می‌دهد که کنش‌گری میدانی او بدون این درگیری فلسفی ممکن نبوده است. می‌توان گفت که این اثر، مطالعه‌ی فلسفی و ضروری بود که امکان اندیشیدن به ایده‌های انقلابی و عمل‌گرایانه‌ی

«تزه‌ای آوریل»^۲ را فراهم کرد. لنین در تفسیر خود بر هگل، به این نکته اشاره می‌کند که تفکر، ناپیوستگی را بر جریان واقعیت تحمیل می‌کند. تفکر همواره پیوستگی را قطع می‌کند، آن را می‌میراند. او مفاهیم منجمد اندیشه‌ی مکانیکی را نقد می‌کند - اندیشه‌ای که جنبش را به تعویق می‌اندازد تا بتواند آن را قابل فهم کند. (نگاه کنید به لنین، ۱۹۷۲، صص. ۲۵۹-۲۶۹). روش دیالکتیکی در پی آن است که فهمی پدید آورد که از اثرات مرگبار دسته‌بندی‌های مفهومی فراتر رود. هدف آن - از طریق روش - این است که زندگی را به حرکت بازگرداند، یا حرکت را به زندگی، از راه بازشناسی «وحدت یا یگانگی اضداد». دیالکتیک، گسست ذاتی تفکر مفهومی را در خود می‌پذیرد، در تلاشی برای فراروی از آن. دیالکتیک تلاش می‌کند جهانی را که وجود دارد و در حرکت است، بازنقشه‌برداری کند.

جیمسون بر ضرورت بازپیوند دادن هگل به مطالعه‌ی لنین تأکید می‌کند - چراکه روش دیالکتیکی، که در دوران ساختارگرایی و پس از آن کنار گذاشته شد، هنوز در حال شدن است و باید از نو ابداع شود. اگر این لنین خواننده‌ی هگل بار دیگر کشف شود، می‌توان از بطن‌اش نوعی لنین از جنس اندیشه‌های برشت را احضار کرد.^۳ چنین امکانی به ما اجازه می‌دهد که نقش نهادها را کم‌اهمیت‌تر کنیم و در عوض، دوباره بر کلیت به هم پیوسته و متناقض تأکید ورزیم. از این منظر، انقلاب دیگر نه یک رخداد واحد، بلکه فرایندی دائمی و پیوسته درک می‌شود. لنین از طریق هگل، بار دیگر به روش‌شناسی «کاپیتال» مارکس بازگشت - به بنیان‌های نخستین آن، پیش از آن که محتوای ایده‌آلیستی کنار گذاشته شود و با جوهری ماتریالیستی جایگزین گردد. این جایگزینی ماتریالیستی توالی لحظات آگاهی (که ایده‌آلیسم بر آن استوار بود) امری حیاتی است؛ چرا که مارکس از این راه کلیتی را نظریه‌پردازی می‌کند که در آن، اقتصاد (زیرساخت) عنصر تعیین‌کننده است - همان‌گونه که امر جنسی برای فروید تعیین‌کننده است. چنین رابطه‌ی علی‌ای، از سوی تفکر پسامدرن به چالش کشیده شده، اما به گفته‌ی جیمسون، همان ادعای جنجالی مارکسیستی - مبنی بر این که اقتصاد علت، بنیان و عنصر تعیین‌کننده است - اکنون برای طبقه‌ی حاکم بی‌خطر و حتی بدیهی جلوه می‌کند. در عصری پساپول‌گرایانه^۴ و جهانی‌شده، همه چیز به شکل

آزاردنده‌ای اقتصادی به نظر می‌رسد، و اقتصاد دلیل همه چیز است؛ همان عقلانیتی که به‌وفور برای توجیه همه‌ی سیاست‌ها یا عدم سیاست‌ها مطرح می‌شود. اکنون، جیمسون را دیگر «تعین اقتصادی» نگران نمی‌کند. اما تأکید می‌کند که باید آن را صرفاً به‌مثابه‌ی بوته‌ی تحلیلی (محل آزمون و تفسیر) درک کرد، نه به‌عنوان بهانه‌ای برای فرگشت‌باوری (evolutionism) و پذیرش منفعلانه‌ی قانون‌مندی‌های تاریخی به‌مثابه‌ی ضرورتی محتوم. در کنار این بازشناسی منشأ اقتصادی، باید یک روش فلسفی-دیالکتیکی نیز حضور داشته باشد - روشی که همان چیزهایی را در سپهر اندیشه ممکن می‌سازد که برشت در صحنه‌ی تئاتر پیشنهاد کرده بود: امکان تغییر، تاریخی‌بودن مفاهیم، انعطاف‌پذیری اندیشه، و جریان‌های متقابل میان تفکر و کنش عملی. در این‌جا، انقلاب باید جایگاه خود را به‌عنوان مفهومی فلسفی که بر زمینه‌ی اقتصادی عمل می‌کند، بازابد. (انقلاب همان «اصل سوم دیالکتیکی» است که جیمسون مطرح می‌کند تا از دل آن بتوان به چشم‌اندازی دست یافت که در آن، پرسش‌های سیاسی و اقتصادی از یکدیگر تمایزناپذیرند.) انقلاب، در ذات خود، «امکان» است؛ یعنی به صورت لحظاتی از بالقوگی شکل می‌گیرد - که در معنای هگلی، خود همین بالقوگی، لحظه‌ای از واقعیت به‌شمار می‌رود: «... واقعیت، پیش از هر چیز، امکان است...» (منطق کوچک، بند ۱۴۳، ۱۸۳۰). اما در عین حال، جیمسون خود بیان انقلاب را نیز به‌منزله‌ی نوعی امکان می‌بیند - به عبارت دیگر، خود انقلاب نیز باید درون الگوهای ممکن آینده جایگذاری شود. انقلاب، «امکان» است؛ و انقلاب، «ممکن» است. بیان نخست - انقلاب، امکان است - به این معناست که انقلاب را باید از دام جبرگرایی، دگم‌اندیشی، و برداشت‌های استالینیستی یا سوسیال‌دموکراتیک از مفهوم پیشرفت (که مبتنی بر نیروی کار منفعل اما به‌طور فزاینده‌ای مولد هستند) برهانیم. بیان دوم - انقلاب ممکن است - حرکتی برخلاف جریان آب است، و همان حداقل گزاره‌ی اجرایی (performative) است که باید برای تضمین آینده به زبان آورده شود. اعلام امکان انقلاب، به معنای احیای مفهومی مرده یا کهنه نیست؛ نه تکرار گذشته است، نه رستاخیز مردگان - انکار که بخواهیم لنین را از گوری بازگردانیم که در آن از سوی پسامدرنیسم، محکم میخ‌کوب شده است. نه؛ این یک نفی‌گری است، یک انکار آگاهانه. جیمسون استدلال خود را پیرامون خوابی بنا می‌کند که تروتسکی

در شب ۲۵ به ۲۶ ژوئن ۱۹۳۵ دیده بود: تروتسکی در خواب دیده بود که با لنین در عرشه‌ی یک کشتی است. تروتسکی بیماری‌اش را پشت سر گذاشته و در دوران نقاهت به‌سر می‌برد:

«دیشب، یا دقیق‌تر بگویم، صبح خیلی زود خواب دیدم با لنین گفت‌وگو می‌کنم. با توجه به محیط اطراف، به نظر می‌رسید در یک کشتی هستیم، روی عرشه‌ی درجه‌سوم. لنین در تختی دراز کشیده بود؛ من یا ایستاده یا نزدیکش نشسته بودم، دقیق نمی‌دانم. او با نگرانی درباره‌ی بیماری‌ام از من سؤال می‌کرد: "به نظر می‌رسد که خستگی عصبی زیادی بر تو تلنبار شده، باید استراحت کنی..." من پاسخ دادم که همیشه به لطف نیروی ذاتی بدنم (Schwanzkraft) خیلی سریع از ناخوشی‌ها بهبود می‌یابم، اما این بار به نظر می‌رسد از فرآیندهای عمیق‌تری ناشی شده باشد...» پس باید به‌طور جدی (روی این کلمه تأکید کرد) به پزشکان مراجعه کنی (چند نفر را نام برد)...» من گفتم که قبلاً چندین بار به پزشکان مراجعه کرده‌ام و شروع کردم درباره‌ی سفر درمانی‌ام به برلین برایش بگویم؛ اما وقتی به لنین نگاه کردم، یادم آمد که او مرده است. فوراً تلاش کردم این فکر را از سرم بیرون کنم تا بتوانم گفت‌وگو را تمام کنم. وقتی گزارشم درباره‌ی سفر درمانی‌ام را به برلین در سال ۱۹۲۶ به پایان رساندم، می‌خواستم اضافه کنم: "این بعد از مرگ تو بود"، اما خودم را کنترل کردم و گفتم: "بعد از این که تو بیمار شدی..."» (تروتسکی، ۱۹۵۸، صص. ۱۳۰-۱۳۱)

به‌نظر می‌رسد این خواب از منظر جیمسون درباره‌ی «زوال» دولت کارگری باشد - که در قالب لنین، و شاید تروتسکی نیز، تجسم یافته است - و این دقیقاً همان مسئله‌ای بود که تروتسکی را به‌شدت آزرده بود: انقلاب کی می‌میرد؟ در چه زمانی انقلاب و تمام وعده‌هایی که می‌دهد، دیگر واقعی یا حتی ممکن نیست؟ چه زمانی باید دوباره انجام شود؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد این خواب درباره‌ی سرنوشت فاجعه‌بار دولت کارگری لنین تحت سلطه‌ی استالین باشد. اما برداشت جیمسون از این خواب کاربردی کلی‌تر دارد. این یک نوع برآورده‌شدن آرزو (wish-fulfilment) است، بازسازی واقعیت به‌گونه‌ای که زمینه‌ی امکان انقلاب را فراهم می‌کند. لنین نمی‌داند که مرده است. تا زمانی که او نداند که «پایان کمونیسم» اتفاق افتاده، انقلاب همچنان یک فرایند و

پروژه‌ای است که می‌توان آن را ادامه داد. جیمسون تأکید می‌کند که ما باید باور کنیم لنین زنده است؛ باید باور کنیم انقلاب هنوز به‌عنوان امکان زنده است، به‌خصوص در زمانی که انقلاب به مانع یا رسوایی بدل شده است. از دید دیالکتیکی، هم پیوستگی هست و هم حرکت.

و به همین ترتیب، می‌توان لنین را دوباره وارد تاریخ مارکسیسم قرن بیستم کرد، و بدین ترتیب، هاله‌ی مارکسیسم غربی را که جریانات فلسفی مارکسیستی پس از جنگ جهانی دوم را در خود فرو برده است، نفی کرد. لوکاچ در این زمینه به‌عنوان میدانی برای آزمون مطرح می‌شود. کشف دوباره‌ی اثر گئورگ لوکاچ با عنوان *دنباله‌روی و دیالکتیک*^۵ در آرشیوهای شوروی در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، از سوی جیمسون به‌عنوان نشانه‌ای در تأییدِ لنینیست بودنِ لوکاچ مطرح می‌شود - نه فقط پس از سال ۱۹۲۵، زمانی که او کتاب «لنین: پژوهشی در باب یگانگی اندیشه‌ی او» را نوشت، بلکه حتی در همان سال‌های بلافاصله پس از انقلاب مجارستان، زمانی که «تاریخ و آگاهی طبقاتی» را می‌نوشت. این مسئله اهمیت دارد چون «تاریخ و آگاهی طبقاتی» کتابی است که به‌عنوان متن اصلی مارکسیسم غربی شناخته می‌شود. لوکاچ برای جیمسون دوباره به‌عنوان نظریه‌پردازِ پسا‌فلسفی کل‌نگری (توتالیتی) شناخته می‌شود، نه به‌عنوان مارکسیست غربی. در کتاب «پسامدرنیسم...» [اثر جیمسون.م.]، لوکاچ به‌ویژه به‌عنوان نظریه‌پرداز «رمان تاریخی» حضور دارد، که جیمسون این نوع رمان را به‌عنوان شیوه‌ای مناسب برای بیان جهان‌بینی و دینامیک طبقه‌ی بورژوازی در حال صعود می‌داند. جیمسون از این نتیجه گرفت که دوره‌های تاریخی خاص و شکل‌گیری‌های طبقاتی معین، شکل‌های مناسبی از بازنمایی را پدید می‌آورند؛ به‌عبارت دیگر، تحلیل ایدئولوژیکی-طبقاتی یا همان تحلیل پیوندهای سازنده میان اندیشه و موقعیت یک طبقه یا گروه اجتماعی، امکان‌پذیر است. (۱۹۹۱، ص. ۳۲۳). اما اکنون چنین چیزی بیشتر از تحلیل یا «نظریه» مورد نیاز بود، «نظریه»، این کاریکاتورِ تفکر که در این ایام بر همه‌ی آثار علوم انسانی رنگ و لعاب می‌زند. او در نقد خود بر کتاب کوچکی که لوکاچ متقدم را دوباره لنینیستی می‌کند، چنین اظهار نظر می‌کند:

«صرف‌نظر از سرنوشت تاریخی لنینیسم، می‌توان با اطمینان گفت که این جریان، سنت بورژوازی فلسفه‌ی سیاسی را به گذشته و زوال سپرد؛ سنتی که احیای آن در روزگار ما چیزی بیش از یک تقلید سطحی نیست - مگر آن‌که صرفاً یک شوخی باشد.» (۲۰۰۱، ص. ۳۶)

لنین در سال‌های خونین جنگ جهانی اول، کاربردهای فلسفه برای سیاست را کشف کرد. مفهوم پسامدرنیسم جیمسون در دهه‌ی ۱۹۸۰ از سکون ظاهری آن دهه برآمد، اما این سکون ظاهری را سال‌های جنگ دائمی که پس از ۱۹۸۹ آغاز شد (مانند پاناما، هائیتی و سومالی، عراق، صربستان، کوزوو، افغانستان) به آشفتگی کشاند. این سکون فقط ظاهری بود. اریک هابسبام در مقاله‌ای درباره‌ی جنگ در قرن بیستم و پس از آن، مشاهده کرده است که قرن بیستم، قرن جنگ بوده و از سال ۱۹۱۴ تاکنون هیچ زمانی نبوده که جهان کاملاً در صلح باشد. هابسبام همچنین به افزایش درصد تأثیرات جنگ بر غیرنظامیان اشاره می‌کند - از طریق آوارگی، مرگ و جراحت در سراسر قرن و تا به امروز. او به تار شدن کلی مرزها بین حالت‌های جنگ و صلح، غیرنظامیان و جنگ‌جویان، درگیری‌های بین‌دولتی و درگیری‌های داخلی اشاره می‌کند (۲۰۰۲). اما از سال ۱۹۸۹ به این سو، این جنگ‌ها و مداخله‌های نظامی توسط کشوری رهبری و آتش‌افروز شده‌اند که جیمسون در آن اقامت دارد، یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا، و این جنگ‌ها و مداخله‌ها بیش‌تر در ذهنیت آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها حضور یافته‌اند؛ یعنی در مراکز قدرت فکری و دانشگاهی پررنگ‌تر شده‌اند و دیگر نمی‌توان آن‌ها را به‌سادگی نادیده گرفت یا صرفاً به‌عنوان ناآرامی‌های دورافتاده قلمداد کرد. بازگشت مکرر جنگ، شاید دلیل آن باشد که فیلسوف سیاسی انقلاب بار دیگر جان گرفته است. تصورات خام و خوش‌باورانه درباره‌ی رهایی از راه تکنولوژی یا آینده‌ای بی‌نزاع، به زباله‌دان تاریخ سپرده شده‌اند. تنها تصویر قطعی از آینده، خشونت است، ترور است و بحران. از منظر جیمسون، مارکسیسم-لنینیسم دیگر بیانگر جبر اقتصادی نیست - این نگاه جبر‌گرایانه‌ی اقتصادی همان جهان‌بینی صاحبان قدرت است: آنان که در سودای نفت و کسب‌وکار و جنگ‌افروزی‌اند. مارکسیسم-لنینیسم این‌جا بدل می‌شود به «نظریه‌ی امکان» - امکان زیست دیگرگون. و با این‌حال، این امکان، تنها ضرورت

جیمسون، برشت، لنین، و امکانات شیخ‌وار

حقیقی است؛ زیرا در درک مارکسی، امکان واقعی همواره از درونِ ضرورت می‌جوشد، و این دو جدانشدنی‌اند.

آن‌گونه که جیمسون در کنفرانس لنین یادآور شد: در جهان نظام‌یافته‌ی امروز، همه‌چیز در پیوندی تنگاتنگ با هم است، و تغییر دادن هیچ چیز ممکن نیست، مگر آن‌که همه چیز را دگرگون کرد.

منبع:

Fredric Jameson: A Critical Reader, Edited by Sean Homer and Douglas Kellner, Palgrave, ۲۰۰۴, Jameson, Brecht, Lenin and Spectral Possibilities (pp 195-205)

پی‌نوشت‌های مترجم:

^۱ نیکوس پولاتزاس (۱۹۳۶-۱۹۷۹) از تأثیرگذارترین نظریه‌پردازان مارکسیست غربی، که درباره‌ی ارتباط نهاد دولت و سرمایه‌داری کتاب‌های چندی نوشت. پولاتزاس در تلاش بود تا با استفاده از مارکسیسم ساختارگرا (متأثر از لویی آلتوسر)، تحلیل نظری دقیقی از دولت، طبقات اجتماعی، فاشیسم و سرمایه‌داری پیشرفته ارائه دهد. از منظر او، دولت سرمایه‌داری بی‌طرف نیست؛ بلکه تجسم ساختاری از روابط قدرت و سلطه‌ی طبقات حاکم است. وی برخلاف دیدگاه ابزارگرایانه، دولت را نه ابزار مستقیم سرمایه‌داران، بلکه مجموعه‌ای ساختاری می‌داند که بازتولید سلطه‌ی طبقاتی را ممکن می‌کند. از دید او، دولت شکلی از تراکم روابط طبقاتی است، نه چیزی «بیرون» از آن.

^۲ تزه‌ای آوریل، مجموعه‌ای از ایده‌ها و مواضع سیاسی - انقلابی بودند که ولادیمیر ایلیچ لنین، پس از بازگشت از تبعید در آلمان، در آوریل ۱۹۱۷ در شهر پترزبورگ (سن‌پترزبورگ) ارائه کرد. این تزه‌ها نقطه‌ی عطفی در تاریخ انقلاب روسیه و در تعیین مسیر انقلاب اکتبر همان سال به‌شمار می‌روند. در فوریه‌ی ۱۹۱۷ (برابر با مارس میلادی، در تقویم غربی)، انقلاب فوریه در روسیه رخ داد و تزار نیکلای دوم سرنگون شد. اما قدرت در اختیار یک دولت موقت بورژوازی قرار گرفت، در حالی که شوراهای کارگران نیز در کنار آن شکل گرفته بودند. لنین در چنین شرایطی از تبعید بازگشت و در ۴ آوریل ۱۹۱۷، تزه‌هایی را مطرح کرد که آشکارا با خط‌مشی دولت موقت و حتی موضع بسیاری از مارکسیست‌ها در تضاد بود. در مجموع، لنین در این تزه‌ها چند نکته‌ی محوری را طرح کرد:

- ۱- شعار «تمام قدرت به شوراه!» او معتقد بود که دولت موقت نماینده‌ی بورژوازی است و باید کنار زده شود.
- ۲- خاتمه‌ی فوری جنگ جهانی اول. لنین جنگ را امپریالیستی می‌دانست و خواهان صلح بدون الحاق سرزمین یا غرامت بود.
- ۳- توزیع زمین‌ها بین دهقانان. لنین خواستار الغای مالکیت زمین زمینداران و تقسیم آن میان دهقانان شد.
- ۴- ملی‌سازی بانک‌ها و صنایع بزرگ و نظارت کارگری و انتقال قدرت اقتصادی به شوراه.
- ۵- انتقال تدریجی به سوسیالیسم. برخلاف بسیاری از مارکسیست‌ها که انقلاب بورژوا-دموکراتیک را مرحله‌ای ضروری پیش از انقلاب سوسیالیستی می‌دانستند، لنین معتقد بود که باید مستقیماً به سوی انقلاب سوسیالیستی رفت.
- ۶- لنینی از جنس اندیشه‌های برتولت برشت - برشت به عقلانیت انتقادی، و سیاست به‌مثابه صحنه‌پردازی آگاهانه می‌اندیشید. در این جا «لنین برشتی» نماد لنینی است که نه‌تنها انقلابی، بلکه آگاهانه، نظری، و انتقادی عمل می‌کند.
- ۷- پول‌گرایی مکتبی اقتصادی است که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ میلادی توسط اقتصاددانی مثل میلتون فریدمن مطرح شد. این مکتب بر اهمیت کنترل عرضه‌ی پول در اقتصاد تأکید دارد و معتقد است که تغییرات پولی علت اصلی نوسانات اقتصادی و تورم است. پول‌گرایی تلاش می‌کند از طریق مدیریت دقیق عرضه‌ی پول، ثبات اقتصادی را حفظ و تورم را مهار کند. پس‌پول‌گرایی اشاره به رویکردها، نظریه‌ها و شرایطی دارد که بر مبنای آن مکتب پول‌گرایی دیگر نمی‌تواند به‌تنهایی پاسخگوی مسائل اقتصادی باشد. پول‌گرایی طی دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰ جریان غالب در سیاست‌گذاری پولی در کشورهای سرمایه‌داری بود. اما از ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰ و به‌ویژه بحران مالی ۲۰۰۸ شاهد دوران جدیدی در سیاست‌گذاری در زمینه‌ی عرضه‌ی پول بودیم که اصطلاحاً به پس‌پول‌گرایی معروف است. در نظام پس‌پول‌گرایانه به‌طور خلاصه فاقد هدف کمی در خصوص عرضه‌ی پول در اقتصاد هستیم.
- ۸- Chovstismus und Dialektik (یا در آلمانی: *Chvostismus und Dialektik*) (به‌انگلیسی: *A Defence of History and Class Consciousness; Tailism and the Dialectic*) به معنی «دنباله‌روی و دیالکتیک» است؛ متنی که لوکاچ در دفاع از اثر مشهورش «تاریخ و آگاهی طبقاتی» نوشت، اما هرگز در زمان حیاتش منتشر نشد و تا دهه‌ی ۱۹۹۰ در آرشیوهای شوروی پنهان مانده بود. Tailism (چووستیسم): واژه‌ای مارکسیستی (از روسی *хвостизм* = دنباله‌روی) که به «دنباله‌روی کورکورانه از توده‌ها یا شرایط تاریخی» اشاره دارد - اصطلاحی انتقادی علیه کسانی است که به‌جای پیشاهنگی انقلابی، فقط دنباله‌رو رویدادها هستند. جیمسون با اشاره به این کشف، می‌گوید که لوکاچ نه‌فقط بعداً (در دوران بلوغ فکری‌اش) بلکه از همان آغاز کارش، در بنیان‌های فکری‌اش لنینیست بود.